هو العلیم

اهمیت توجه سالک به خود و رفتار و مسایل خود

طرح مبانی اسلام ـ جلسه مخدات کرج ـ ۱۴۳۴هـ.ق.

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبی‌القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

طبق وعده‌ای که در دفعه قبل داده بودیم، گرچه تأخیر شد، شکر خدا را که توفیق زیارت دست داد. و مقصود، همین زیارت دوستان و ملاقات با آن‌ها است، و این چند جمله و چند کلمه هم از باب جوانب و حواشی و خالی نبودن عریضه و هم از این باب که یک حرفی هم زده باشیم و یک چیزی هم گفته باشیم!

و الّا همان زیارت دوستان بهترین توفیق است برای ما و من خودم از این مسئله بسیار شاعف هستم. مخصوصا که احساس می‌کنم در هر تغییر و تحوّلی، آن خواست‌ها مستحکم‌تر و چهره‌ها مصمّم‌تر و دیده‌ها و دیدگاه‌ها عمیق‌تر می‌شود.

مسئله، به زیادی جمعیت و سیاهی لشکر نیست. قضیه به ادراک و فهم و بینش و بصیرت باز می‌گردد.

رفقا و دوستان که خدمتشان ارادت داریم، طبعا می‌دانند که از سال‌های گذشته، از زمان خود مرحوم پدرمان همیشه بنده در صحبت‌هایم و در ارتباطاتی که با رفقا و با دوستانم داشته‌ام به این نکته تأکید می‌کرده‌ام که از کثرت جمعیت و زیادی جمعیت چیزی حاصل نمی‌شود. و مهم این است که انسان به واقعیت برسد. ما به هر مرتبه‌ای هم برسیم و در هر رتبه‌ای هم قرار بگیریم، نعوذباللَه نعوذباللَه از پیغمبر که دیگر بالاتر نیستیم!

افرادی که در زمان پیغمبر حضور داشتند ... این‌ها که عرض می‌کنم خدمتتان یک موارد مهمّی است که هم خودتان مطّلع هستید و هم تذکّرش علی کلّ حال خالی از لطف نیست.

چیزی بوده که بنده از بزرگان خیلی می‌شنیده‌ام و دائما در صحبت‌هایشان بر این قضیه تأکید داشته‌اند، و آن‌ها هم دغدغه و نگرانی همین مطلب را داشتند.

اما خب ما بیشتر از سایر افراد با آن‌ها مرتبط بودیم و از صحبت‌های عمومی و خصوصی آن‌ها اطّلاع بیشتری داشتیم. و کاملا می‌دانستیم که مقصود آن‌ها چیست و رفتار آن‌ها چگونه است.

خیلی توجه کنید و ببینید چقدر قضیه مهمّ است و چقدر شیطان در کمین نشسته و راه‌های برای نفوذ شیطان چقدر دقیق و ظریف است، افرادی که در زمان رسول خدا بودند از آن حضرت شقّ‌القمر دیدند، از آن حضرت شهادت سنگ و درخت دیدند، از آن حضرت درآمدن چشمه آب از زمین دیدند. معجزاتی که برای آن حضرت اتفاق می‌افتاد، یکی دو تا نبود، چقدر از نفوس از آن حضرت اخبار شنیدند، چقدر راجع به مسائل آینده از آن حضرت مطالب شنیدند، همین چیزهایی که الآن بسیاری هم در کتب و این‌ها مذکور است.

می‌توان گفت که اگر افرادی را در دنیا بتوانیم روی آن‌ها انگشت بگذاریم که یقینشان روی پیغمبر و روی مطالب پیغمبر بیش از همه افراد است، آن‌ها بودند. توجّه می‌کنید؟

یعنی دیگر چیزی نبود که بخواهد برای آن‌ها

مخفی بماند، شبهه‌ای نبود که بخواهد برای آن‌ها باقی بماند، ابهامی نبود که بخواهد برای آن‌ها بعد از گذشت بیست و سه سال ...

من به بعضی از رفقا می‌گویم یک هفته اگر یکی با مرحوم آقا می‌بود به همه مطالب پی می‌برد!

یک هفته! یک هفته کافی بود. با بزرگان یک هفته آدم بنشیند می‌فهمد که این آدم کلک است یا نه؟ به حرف‌هایی که می‌گوید خودش گوش می‌دهد یا نه؟ به مطالبی که به افراد می‌گوید خودش عمل می‌کند یا نه؟ یا اینکه نه، فقط از این حرفها برای گرم کردن مجالس و جمع کردن این و آن دارد بهره می‌برد. انسان می‌فهمد، انسان زیرک با یک نگاه آشنا می‌شود، چه برسد به اینکه بخواهد مدّتی با یک بزرگ باشد. برای افراد عادی یک هفته کافی است. یک هفته کسی راه رفتن پیغمبر را ببیند، نشست و برخاست او را ببیند، نحوه نشستن او را ببیند، کیفیت تکلّم و حکایتش را ببیند. یک هفته، که چگونه در خیابان یک پیرزن او را می‌بیند و جلوی او را می‌گیرد و نیم ساعت با او صحبت می‌کند و او را سر پا نگه

می‌دارد و اخم به روی خودش نمی‌آورد. خب این کیست؟

همین کار بود که کفار را مسلمان کرد. توجّه کنید. همین نحوه ... و الّا این که پیغمبر بگوید نماز بخوان، این نماز بخوان کسی را مسلمان نکرد، روزه بگیر کسی را مسلمان نکرد، ...

خب روزه و نماز مال بعد از اسلام است. قبل از اسلام که نیست. آدم کافر و مشرک که نماز نمی‌خواند. چه باعث شد که کافر و مشرک مسلمان بشوند؟ دستور به نماز و روزه؟! او که از اول می‌گوید تو آمدی ما را مسلمان کنی تازه به ما تکلیف هم بدهی؟! دستت درد نکند!

این‌ها مردم را مسلمان نکرد. حج انجام بدهید مردم را مسلمان نکرد، نماز بخوانید نکرد، زکات و خمس بدهید نکرد، آن‌چه که کرد، آن عمل و آن خروجی‌و آن رفتاری بود که از پیغمبر می‌دیدند و دیوانه‌اش می‌شدند، واله و حیرانش می‌شدند.

وقتی که خواهر حجر بن عدی که دختر حاتم طائی است به قبیله برگشت، گفت اگر قرار است در این دنیا شخصی مرتبط با عالم بالا باشد، و به او

وحی باشد، این شخصی است که من در مدینه دیده‌ام.

با چشمش دید، رفتار پیغمبر را دید، کردارش را دید و بعد خودش و قبیله همه آمدند مسلمان شدند.

حالا که مسلمان شدند، خب: حالا نماز بخوانید، روزه بگیرید، شراب نخورید، چه نکنید، چه نکنید. این‌ها دیگر مسائل بعد بود.

آن نکته اول، و مسئله اول چه بود؟ التفات کردید؟ یک هفته با پیغمبر کفایت می‌کرد.

رفتار مرحوم آقا من عرض کرده‌ام، قاعدتاً باید عرض کرده باشم در مجالس ماه رمضان یا عنوان یا جای دیگر دو رفتار من الآن به شما نشان بدهم، الآن به ذهنم آمد، آن وقت خواهید دید کدام رفتار مسلمان می‌کند و کدام رفتار مسلمان را کافر می‌کند!

یکی مسلمان می‌کند، یکی برمی‌گرداند کافر می‌کند. ایشان چشمشان ناراحتی پیدا کرده بود، ناراحتی شبکیه پیدا کرده بود همان دکورمان، پرده شبکیه‌شان ریتینگ کرده بود، یعنی به اصطلاح افتاده بود.

بنده به اتّفاق ایشان از مشهد آمدیم طهران که به آن رفیق گرامی و دوست عزیزمان دکتر سجادی دکتر معروف مراجعه کنیم و هنوز با ایشان هم آشنا نشده بودیم حتی بنده اسم ایشان را هم نشنیده بودم به اتفاق یکی از دوستان که او هم بسیار شخص محترم و مکرّم و معظّمی است و از شاگردان ایشان بوده، و الآن از اساتید دانشگاه است و بسیار شخص محترمی است. ایشان راننده بود و من و ایشان هم عقب نشسته بودیم، دم این بیمارستان لبّافی نژاد آمدیم. آمدیم دم این بیمارستان ایستادیم. خب صبح بود، و همین که ایشان ماشین را کنار نگه داشت، پیاده شد، زود برود و اطّلاع بدهد به طبیب که ایشان آمدند. همین که ایشان یک مقداری دور شد، ایشان رو کرد به من:

این آقا کجا رفت؟

گفتم: لابد رفت خبر بدهد که شما آمدید! ایشان بیخود کرد رفت! برو بگو برگردد! و اگر بر نگردد من با تاکسی به منزل برمی‌گردم!

ما زود در ماشین را باز کردیم گفتیم: فلانی بیا که هوا پس است! بیا که اگر دیر بجنبی پدرمان با تاکسی

به منزل برمی‌گردد!

مگر ما با مریض‌های دیگر چه فرقی می‌کنیم؟ چه فرقی می‌کنیم؟ می‌رویم می‌نشینیم سر نوبت می‌رویم!

با این‌که قبلا نوبت گرفته بودیم، همین‌طوری نرفته بودیم.

گفتم: بیا، بدو بدو، خیلی اوضاع خراب است! بیا برگردیم و به اتفاق برویم و الّا این بابایی که ما می‌شناسیم، یک آدمی نیست که از حرفش پایین بیاید. خلاصه آمدیم با هم رفتیم یک قسمتی ... آن بیمارستان دو قسمت دارد، یک قسمت بخش دارد، یک قسمت خود بیمارستان است. که آن قسمت بخش مریض‌ها را معاینه می‌کردند.

ما از پله‌ها بالا رفتیم، دیدیم آخ آخ آخ، جمعیت تا خود پله‌ها ایستاده. پس حالا کجا برویم. خلاصه به یک زوری ... ایشان هم که مریض ... اتّفاقا حرکت هم برای یک همچنین مریضی خطری است. کسی که همان شبکیه‌اش ... دوستانی که اهل اطّلاع هستند می‌دانند، با یک قدم حتّی ممکن است تمام

شبکیه از جای خودش حرکت کند بیفتد، آن وقت دیگر خیلی کار مشکل می‌شود. اصلا نباید حرکت بکند.

بالأخره من دیدم همه افراد هجوم می‌آورند به قسمت جلو، آن گوشه یک صندلی خالی هست، آن پشت، یک قسمت زاویه داشت که از دید هم پنهان بود، مثل اینکه الآن بعضی مخدّراتی که آن پشت نشسته‌اند، آن قسمت یک صندلی بود.

به همین دوستمان گفتم برویم آنجا ایشان آنجا بنشینند. به اتّفاق سه تایی حرکت کردیم، یک جا برای ایشان پیدا کردیم، و من هم خب ایستاده بودم، برای من پیدا نشد ایستاده بودم.

یک ساعت و نیم گذشت. یک ساعت و نیم. و هرچه ما به ایشان گفتیم: آقا برویم اطّلاع بدهیم؟

نه خیر! سر وقت خودشان می‌آیند.

یک ساعت و نیم ایشان آنجا نشسته بودند و بر حسب اتفاق آن دوست عزیز دیگرمان دکتر حسینعلی شهریاری که از دوستان دکتر سجّادی بود و ایشان هم الآن بسیار مرد بزرگ و موفّق و متدین و فرد خبیری است به مسائل، و ایشان آمد از مطب

دکتر برود در اتاق خودش، همین که آمد برود، یک دفعه چشمش به من افتاد، تازه چشمش به پدرمان هم نیفتاد! به من افتاد، یک نگاهی کرد، خب ما ندیده بودیم ... یک نگاهی کرد و یک خرده دقیق‌تر شد، دید یک شخص محترم نشسته، سید بزرگوار، پیرمرد کنار نشسته، گفت: شما؟

گفتم: من طهرانی هستم.

گفت: شما آقای طهرانی هستی که قرار بود ... وقت داده بودم؟

گفتم: بله.

یک نگاهی کرد، گفت: کی آمدید؟

خنده‌ای کردم گفتم: هستیم، یک ساعت، یک ساعت و خورده‌ای است اینجا هستیم، راحتیم، شما حالا به مریض‌ها برسید.

هیچی این همین طور ایستاد به ما نگاه کرد، شوکّه شده بود! بعد رفت در اتاق خود دکتر سجّادی و سریع آمد بیرون، و به ما گفت: بروید در آن اتاق.

بعد ما آمدیم و اوّل چشم ایشان را دید و مطالب را نوشت، گزارش را نوشت و رفت به دکتر سجّادی

داد، خود دکتر سجّادی از اتاق بیرون آمد، با ما برخورد کرد، معانقه کرد، ایشان را به اتاق خودش دعوت کرد. من اشک‌های دکتر سجّادی هنوز یادم است! توجّه می‌کنید؟ داشت در دستگاه آن به اصطلاح؟؟؟ ایشان را معاینه می‌کرد و از چشمش همین‌طوری اشک می‌آمد. توجه می‌کنید؟

وخودش در یک سفری که بنده در دبی داشتم در منزل ایشان هم سه چهار روز بودم و وقتی که آمد در فرودگاه مرا بدرقه کرد یک حرف به من زد، گفت: فلانی آن چه که مرا از این رو به آن رو کرد، آن یک ساعت و نیم نشستن پدرت بود.

آن، همه چیز مرا تغییر داد، زندگی مرا عوض کرد! آن، مرا از این رو به آن رو کرد! چون من در آن زمان دیگر به بن‌بست رسیده بودم!

توجّه کنید! به بن‌بست رسیده بودم!

خب هرکسی از ظنّ خود شد یار من.

علی کلّ حال این یک روش و بعد هم خب ادامه پیدا کرد، آن ارتباطات ادامه پیدا کرد، و هنوز واقعا مراتب مودّت و محبّت برقرار است و ایشان ملتزم است که مطالبی را که از آن بزرگ شنیده عمل کند و

پایبند انجام باشد. این یک قضیه.

قضیه دوم را هم برایتان نقل کنم، ولی اسم نمی‌برم. یکی از دوستان می‌گفت که آمده بودم برای بیماری اعصاب، تهران، به یکی از اطبّاء معروف طهران مراجعه کردم، که بنده آن شخص را هم می‌شناسم.

یکی از اطبّاء معروف و امروزی و خیلی معروف. مطبّش مطبّ خاصّی است، وضعش وضع خاصّی است، و فردی است که وقتی وقت می‌دهد، وقت چهارماه و سه ماه دیگر می‌دهد، خیلی شخصِ ... نسبت به بنده هم کم و بیش اظهار محبّت و این‌ها دارد.

می‌گفت رفته بودم همین حدود یکی دو ماه پیش و از حالت سؤال کرد: فلانی چطور است و می‌خواهم ببینمش و این‌ها.

بعد در همین موقع که ما نشسته بودیم و مشغول صحبت و این‌ها بودیم، یک مرتبه در مطبّش باز شد، منشی‌اش آمد تو:

آقا بیا ببین چه وضعی است! بیا ببین چه خبر

است! من از دست اینها چه کار کنم؟

چیست؟ چه خبر است؟

می‌گفت رفتیم دیدیم دو نفر مسلّح آمده‌اند در مطب، انگار دارند دنبال دزد می‌گردند!

آقا ما برای فلانی وقت می‌خواهیم! (یک آقایی)

دکتر آمد گفتش که: مگر این‌جا دارید دنبال تروریست می‌کنید؟! خب وقت می‌خواهید بلند شوید بیایید وقت بگیرید. اسلحه به کمر بستن و فلان بستن اینجا یعنی چه؟ در مطبّ دکتر این چیزها را ندارد!

گفت: ما همینیم!

اگر همینید بلند شوید بروید ... همین ... از اینجا تا میدان تجریش پنجاه تا دکتر مغز و اعصاب است. بلند شوید بروید. رفت و محکم در را به هم زد.

دیدند نه، این‌طور که نمی‌شود، و قضیه نمی‌شود به این کیفیت باشد، دیگر یک مقداری از آن مقام منیع و از آن مرتبه والا که خیال می‌کنم عرش پروردگار هم به یک همچنین مقامی نرسد پایین آمدند و گفت: آقا یک لطفی بکنید ...

هان! حالا این شد! اگر قرار به لطف است ...

به آن خانم گفت: به ایشان وقت بدهید البته برای یک کسی وقت می‌خواستند حالا اسم نمی‌برم، برای یک کسی وقت بدهید و یک قدری هم ارفاق بکنید.

دیگر آن خانم با ارفاق، برای یک ماه دیگر وقت داد. چهار ماه و سه ماه را گفت ارفاق بکنید.

خب! حالا شما این دو تا قضیه را کنار هم بگذارید!

هم آن معمّم، هم این معمّم! هم آن دارد به خدا دعوت می‌کند هم آن دارد به خدا دعوت می‌کند، هم این دارد به خدا دعوت می‌کند.

چه می‌گویید؟ چه قضاوت می‌کنید؟ واقعا چه قضاوتی ... و مردم چه قضاوت می‌کنند؟ و آن افرادی که در مطب نشسته‌اند چه قضاوت می‌کنند؟ بالأخره آنها دارند می‌بینند دیگر، افراد دارند می‌بینند، آن یک ساعت و نیمی هم که ما در مطب نشسته بودیم، مردم می‌دیدند که این آقا گرفته نشسته. مردم یونجه که نخورده‌اند، می‌فهمند دیگر. یک چیزی درک می‌کنند.

آن افرادی که در زمان پیغمبر بودند بیست و سه سال این پیغمبر را به این وضع دیدند. نه یک هفته و دو هفته و یک ملاقات.

بیست و سه سال رفتار پیغمبر را دیدند. دیدند پیغمبر دارند به مسجد می‌آیند، بچه‌ها دورش را گرفته‌اند: نمی‌گذاریم بروی! باید با ما بازی کنی!

شروع می‌کند با بچه‌ها بازی کردن! بچه‌های کوچک!

کی الآن در این دوره از امثال من، من و امثال من یک همچنین کاری می‌کند؟

الآن یک قضیه‌ای یادم آمد، خوب است بگویم برای رفقا. حیف است.

داشتیم می‌رفتیم منزل مرحوم علّامه طباطبائی، در زمان سابق، زمان شاه، در همان زمان من تقریبا سنّم حدود چهارده پانزده سال بود.

مرحوم علّامه طباطبائی رضوان اللَه علیه تابستان‌ها به مشهد مشرّف می‌شدند. مشرّف می‌شدند مشهد و در همین خیابان خسروی یک منزل می‌گرفتند و افراد هم می‌آمدند در آنجا و خود ما هم برای استفاده از ایشان به آنجا می‌رفتیم، ظاهرا

هر یک روز در میانی، هفته‌ای سه روزی مجلس داشتند. افراد از هر طبقه‌ای ... بسیاری از افرادی که الان هستند یادم می‌آید در آن مجلس شرکت می‌کردند. می‌آمدند سؤالات را از هر جا می‌پرسیدند و ایشان هم جواب می‌دادند.

یک روز که بین این ایام به اصطلاح جلسات ایشان بود، به اتّفاق مرحوم آقا و دو نفر دیگر، یکی از آن دو نفر را همه می‌شناسند. خیلی مرد معروفی است و همه می‌شناسند. از قوم و خویش‌ها و انساب ایشان می‌باشند، داشتیم به منزل مرحوم علّامه طباطبایی می‌رفتیم.

در کوچه داشتیم می‌رفتیم و صحبت از این بود که این خصوصیات علّامه را شما کجا می‌توانید پیدا کنید؟! این روش علّامه، این مرام علّامه، در کجا؟ در چه شخصی؟! در چه مصداقی؟! در چه شاکله‌ای می‌توانید پیدا کنید؟!

بعد می‌گفتند: الآن یک مثال برای شما می‌زنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند به آن شخص، به آن سید، این را فرمودند: پیغمبر داشتند صحبت می‌کردند

بالای منبر جلوی جمعیت. یک مرتبه امام حسین علیه السلام از منزل وارد می‌شود، طفل خردسالی بود، گریه می‌کرد، حالا علّت گریه‌اش چه بود ... گریه می‌کرد، حضرت از منبر پایین آمدند، و حضرت را بغل کردند، آوردند بالای منبر که صحبت می‌کردند، بغل خودشان نشاندند که هم ساکت بشود و هم به صحبت‌هایشان ادامه بدهند.

بعد ایشان فرمودند: شما چه شخصی را الآن پیدا می‌کنید در اهل علم که بتواند یک همچنین کاری را انجام بدهد. کار خیلی بدی هم نیست! خیلی هم خوب است! امّا کسی که بتواند در این حد، در این مرتبه از انسانیت و شعور و ادراک، و درک حالت طفل، حالت طفل را درک کند، و خصوصیتش را ... اگر غیر امام حسین هم بود همین کار را می کرد، اگر هر بچه‌ای هم بود حضرت همین کار را می‌کردند اگر می‌دیدند که نیاز هست توسّط خود آن حضرت آرام بشود، خب او را می‌آوردند، همین کار را می‌کردند. فقط اختصاص به امام حسین نداشت.

گفتند: این علامه طباطبایی، آدمش هست که یک همچنین کاری را الآن انجام بدهد.

آن شخصی که اگر آدم در خیابان راه می‌رفت جواب سلامش را به زور می‌داد، حالا یک موقعیتی پیدا می‌کند، اصلا آدم را در اتاقش راه نمی‌دهد. به به! باباجان ما جواب سلام تو را نمی‌دادیم که واجب است، به زور! این چیست؟! این یک دفعه که پیدا نمی‌شود، کم‌کم پیدا می‌شود. این حالت، این موقعیت، این وضعیت، یک مرتبه که پیدا نمی‌شود. چرا می‌گویند آدم نباید در این مسائل برود؟ چون شیطان قشنگ می‌آید می‌آید می‌آید هر روز یک ذرّه را می‌زند، یک ذرّه یک ذرّه یک ذرّه و دیگر هیچی نمی‌ماند. حالا این یک ذره‌ها را که می‌زند جایش را چه پر می‌کند؟ این سیبی که در اینجا هست، این درختی که الآن در اینجا هست، هر روز شروع می‌کند یک ذره از این سیب کندن، آن جای خالی‌اش را گچ می‌چسباند! سیب‌های گچی دیده‌اید؟! گچ! سیب پلاستیکی که هست، سیب های گچی که سابقا درست می‌کردند ... سنگین است ماشاءاللَه ... بو می‌کند می‌بیند بو نمی‌دهد! گچ است! سیب گچی است! این جایش را خالی نمی‌گذارد. جایش را گچ

می‌گذارد، رنگ هم می‌کند، شما نمی‌بینید این تکه‌اش الآن گچ است. این تکه را کنده. روز دوم یک تکه دیگر را می‌کند و جایش گچ می‌گذارد و یک خرده رنگ و لعاب می‌کند و شما وقتی نگاه می‌کنید می‌بینید سیب همان سیب است دست نخورده، امّا نه ... انقدرش الآن شده گچ. روز سوم، روز چهارم، همین‌طور، بعد یک دفعه این سیبی که مزه داشت، طعم داشت، آب داشت، عطر و فلان و این چیزها، یک دفعه می‌بینید سیب تبدیل به گچ شده! یک سیب گچی!

مرحوم آقا می‌فرمودند انسان را این‌طوری می‌آیند هِی می‌تراشند! این طوری هِی می‌زنند، هی می‌تراشند! به نحوی که انسان یک وقت نگاه می‌کند آن وقت می‌بیند دیگر هیچ خبری نیست! نه از آن حال و نه از آن توجّه و نه از آن برداشت و نه از آن محبّت و انس و تبدیل به یک شیء دیگر شده، مجسمه! ربات! کوکش می‌کنند، این کار را می‌کند. کوکش می‌کنند، می‌رود آن کار را می‌کند. از هرجا به او برنامه بدهند، او هم همان برنامه را ربات‌وار انجام می‌دهد، ربات‌وار آن مسئله را انجام می‌دهد.

آن کسانی که در زمان پیغمبر بودند، بیست و سه سال مگر پیغمبر را ندیدند؟! همین که پیغمبر سرش را گذاشت زمین رفتند! کجا رفتند؟ بابا یک هفته کافی بود، یک دقیقه کافی بود، یک ملاقات کافی بود که این را شما بشناسید، شما که بیست و سه سال همه چیز را دیدید! شما که هیچ علم غیبی نبود که پیغمبر به شما نگوید! پیش هر کدامتان دو انبان از اخبار غیبی که پیغمبر داده ...

پدر ما، شخص صبح می‌رفت منزلش، دیشب صحبتی که بین خانه شده بود را برمی‌داشت در لفافه به او می‌گفت. پدر ما که شاگرد درسخوان این مکتب اهل‌بیت است، سیر تا پیاز همه را در دستش بود، در مشتش بود.

یک دفعه من می‌خواستم یک مسئله‌ای را از ایشان پنهان کنم، قایم کنم. بعد ایشان گفتند: چه می‌خواهی از من قایم کنی؟ تو در کره ماه هم بروی در دست منی! چه را می‌خواهی از من قایم کنی؟

گفتیم خب خیلی خب آقاجان قضیه این است، راحت شویم برویم پی کارمان وقتی مسئله این

است.

یعنی نصفش را می‌خواستم بگویم نصفش را نمی‌خواستم بگویم.

نصفش را که گفتم، بعد یک خنده‌ای به من کردند یعنی نصف بقیه‌اش را هم بگو. آن نصف بقیه‌اش را چرا نمی‌خواهی ... این که مسئله‌ای نبود، آن که دلت نمی‌خواهد بگویی آن را بگو. آن را بگو. این که مسئله‌ای نبود، آسان است، راحت است، آن که دلت نمی‌خواهد فاش بشود را بگو. به من بگو.

درست شد؟ خب این پدر ما.

حالا پیغمبر چه؟ آن که دیگر اوّلُ‌ماخَلَقَ‌اللَه است چه؟ آن که دیگر اسم اعظم پروردگار است چه؟ آن که دیگر خودش مجرای تمام پدیده و حوادث بعد ما سوی اللَه، نسبت به ما سوی اللَه است، آن دیگر چه؟ چه را می‌خواهید نسبت به او مخفی کنید؟

چه چیزی است که نسبت به او ابهام داشته باشد؟!

ولی شما ببینید این بیست و سه سالی که این‌ها با پیغمبر بودند چقدر در دلشان نشست؟! چقدر این

ارتباط با پیغمبر عمق به آن‌ها داد؟! چقدر داد؟! چقدر این ارتباط با پیغمبر آنها را متحوّل کرد؟!

چند سال از فوت آقا می‌گذرد؟ هفده سال الآن از فوت ایشان می‌گذرد. چقدر تعریف و تمجیدها نسبت به بعضی‌ها می‌شد؟ آقا فلان است، آقا فلان است، چه شد؟ هان؟ رفت!

این هفده سال چه بود؟ چقدر این هفده سال عمق پیدا کرد مسئله؟! چقدر این هفده سال به افراد فهم داد؟! افراد را نسبت به امور پایدار و پا برجا کرد؟! یک امتحان پیش می‌آید، خداحافظ! انگار نه انگار هفده سال ما با هم رفیق بودیم!

درست؟ ما کجا هستیم پیغمبر کجا؟!

بیست و سه سال با پیغمبر بودند همین که سرش را گذاشت زمین گذاشتند رفتند. خاک بر سرتان کنند، ای کاش دنبال یک آدمی می‌رفتید که اقلّاً سرش به تنش می‌ارزید نه دنبال اینها!

تو که علی را کنار گذاشتی اقلّاً برو کسی را پیدا کن که حالا اقلّاً یک صداقتی داشته باشد. البته اگر صداقت داشت که نمی‌آمد جلوی علی بایستد. حالا

یکی که فرض کنید نه در این حد از شقاوت، در این حدّ از پدرسوختگی و تقلّب و کذب و عرض کنم حضورتان که خلاف و ...

آخر آدم وقتی که می‌خواهد جایگزین کند یک تناسبی را هم در نظر می‌گیرد. این‌ها از آن طرف رسول خدا را از عرش کنار گذاشتند، علی را از عرش کنار گذاشتند، از آن طرف رفتند قعر چاه! نیامدند حداقل در این بین، یک آدمی که در یک همچنین مرتبه‌ای هست را بیایند انتخاب کنند. این چیست قضیه؟ این قضیه همه‌اش وساوس شیطان است

وقتی شیطان می‌آید وسوسه می‌کند، می‌آید می‌گیرد، تمایل انسان را کم‌کم از آن مطالب واقع برمی گرداند به مطالب ظاهر. ظاهری که رنگ واقع را دارد. آن گچ، وقتی که گچ را می‌مالاند، یک رنگی هم می‌زند، خب گچ سفید است، می‌گوید این چه سیبی است که این طرفش قرمز است، وسط قرمزی یک سفیدی است. این که نشد. این سفیدی را هم برمی‌دارد رنگ می‌زند، با آن رنگ پوست سیب یکی درمی‌آورد. شما نگاه می‌کنی، نمی‌فهمی، هی جلو

می‌روی جلو می‌روی تا دست نزنی تا ناخن نزنی حتی نمی‌فهمی! انقدر مهم است! انقدر قضیه دقیق است!

لذا همیشه ایشان دستورشان این بود. من الآن داشتم در راه می‌آمدم داشتم با خودم می‌گفتم چه آیه‌ای را چه بحثی را با رفقا بگویم؟ این آیه به نظرم آمد: (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلِیکُمْ ناراً)[1].

مواظب خودتان باشید! چشمتان به این و آن نباشد. هرکسی مواظب خودش. مواظب رفتار خودش و مواظب فهم خودش باشد.

مرحوم پدر ما، شش هفت تا برادر داشت. از توی این‌ها، یکی آقای آقاسیدمحمدحسین درآمد. این نگاه نکرد به این که آن برادر بزرگ من چیست. برادر بزرگ داشتند چهارده سال از خودشان بزرگتر! کوچک هم داشتند که خب ...

به خودشان نگاه کردند، به فهم خودشان. الآن برادر من دارد چه می‌کند؟ به من چه مربوط است! الآن او دارد در آنجا آن‌طوری دارد با مردم

---

[1] سوره التحریم (٦٦) آیه ٦.

صحبت می‌کند! خب به من چه؟ مگر من اویم؟ اسم من آقاسید محمد حسین است، خصوصیات من این است، فهم من هم این است، روز قیامت هم من طبق فهم خودم باید پاسخگو باشم. نمی‌گویند چرا برادر بزرگترت آن‌طور کرد تو این‌طور کردی. می‌گویند به تو چه مربوط است.

برادر بزرگترت هر طور کرد، وظیفه خودش است، خودش تکلیف خودش را می‌داند. تو با این فهم خودت چرا این‌طور کردی؟ تو با فهم خودت چرا این‌طور تشخیص دادی؟ تو چرا تحقیق نکردی؟ تو چرا بر اساس تحقیقت عمل نکردی؟

همه همینند. هرشخصی همین است. امیرالمؤمنین علیه السلام یک برادرش عقیل بود که آقا بلند شد رفت پیش معاویه! چرا شوخی کنیم؟ شوخی نداریم! بلند شد رفت پیش معاویه! البته حاجت معاویه را هم دیگر انجام نداد. دید عجب آدمی است، می‌گوید برو بالای منبر به برادرت فحش بده.

دیگر این حد را گفت نمی‌پذیریم. آمدیم این‌جا به یک نون و نوایی برسیم اما نه دیگر به قیمت فحش

دادن به برادرمان و سبّ کردن.

آن یک آدمی بود دیگر، این‌طوری بود دیگر.

اینها این قسمی بودند. بلند شو برو به علی فحش بده و بعد هم کیسه‌های طلا را با خودت ببر.

این روزگار همیشه همین‌طور بوده و همین‌طور هم خواهد بود.

درست؟ خب این چه استدلالی است؟ شما در این مدت سی سالی که با پدر ما بودید پدر ما کم صحبت نکرد. ایشان بارها می‌فرمود: این مقدار که ما برای دوستان و رفقا از راه خدا و مبانی راه خدا و قواعد راه خدا گفتیم، این مقدار یک چهارمش کافی است که انسان را به فنا برساند! سه چهارم ما اضافی گفتیم! سه چهارم اضافه گفتیم! یک چهارمش بس بود که افراد بگیرند و بروند و به مطلب و مقصود برسند!

چه شد؟! این بود؟! اگر شما از پدر ما این را فهمیدید که ما از همین الآن فاتحه ایشان را ...

ما اینها را نفهمیدیم! ما اینها را از ایشان سراغ نداریم! تمام بدبختی و در به دری و مسائل و

فشارهایی که بر سر ایشان می‌آمد مال همین‌ها بود.

مال همین بود، حریت ایشان در کلام بود، حریت ایشان در رفتار بود.

می‌گفتیم که آقاجان منزل جا ندارد، افراد که برای روضه می‌آیند.

جا ندارند زود بیایند!

خب حالا کس دیگر بود چه کار می‌کرد؟ می‌رفت یک طبقه بالا می‌زد. می‌گفتیم آقاجان رفقا می‌گویند اگر بشود یک طبقه بالا بسازیم که افراد می‌آیند ...

همین است! این اتاق و این اتاق، هرکس می‌خواهد زود بیاید، هرکس نمی‌آید جا ندارد.

تا وقتی هم که از دنیا رفتند همین بود، وقتی هم که از دنیا رفتند ما دیدیم ایشان که این کار را نکردند ما چرا بکنیم؟ بنده هم دست نزدم به آن منزل و فلان و این‌ها.

مسئله همین است. گرچه خب الآن به خاطر قضایایی مسائل تغییر کرد. هرکسی مسبب هست خودش پاسخگو باشد.

درست شد؟ اضافه نمی‌کند. هرکس می‌خواهد

خودش زود بیاید مطلب بشنود!

هیئت نیست! سیاهی لشکر نیست! اینجا جای این حرف‌ها نیست. توجّه کردید؟ این مطالب مطالبی است که ما را به آنها سوق می‌دادند. به خودتان نگاه کنید!

بله، اگر کناردستی‌تان فردی است که می‌توانید از او بهره بگیرید، از رفتار او و کردار او چرا انجام ندهید؟ چه بهتر! باید هم این‌طور باشد. اما اگر نه، دیدید در رفتار کناریتان خطایی هست، تزلزلی هست، خب به یک نحوی تذکّر بدهید اگر موثّر است، و الّا اگر دیدید خیلی توجّه نمی‌کند مطلب را رد کنید. خیلی به او نگاه نکنید، خیلی توجّه نکنید، دنبال خودتان بروید.

پدر ما می‌دانید چرا این‌طور شد؟ به خاطر اینکه در زمان اساتیدش این رفتار را انجام داد. بنده در همان زمان که به کربلا مشرّف شدم، به حضور بزرگان و اساتید ایشان هم می‌رسیدیم و با آنها هم بودیم، کاملا این قضیه برایم محسوس بود که بعضی که می‌آیند آنجا به همه چیز نگاه می‌کنند غیر از آن

شخص بزرگی که آنجا نشسته:

این کیست؟ که می‌آید؟ که می‌رود؟ چه کار می‌کند؟ برای چه آمده؟

می‌رفت با طرف دست به یقه می‌شد: چه کسی به تو گفته در این خانه بیایی؟!

به تو چه مربوط است؟ به تو چه ربطی دارد؟ به تو یک همچنین چیزی گفته‌اند؟ به تو یک همچنین دستوری داده‌اند؟!

مواظب باش! اگر بخواهی پا از حدّ خودت بیرون بگذاری خودت هم جزو فراموش شدگان می‌روی!

هر شخصی باید حدود خودش را داشته باشد.

مرحوم پدر ما کاری نداشت به این حرف‌ها. اگر به او می‌گفتند این کار را بکنید، می‌کرد. اگر نکنید ... من بروم استفاده خودم را بکنم، بعد دیگر تمام. چه کسی می‌آید اینجا، چه کسی می‌رود، به من ارتباط ندارد. ارتباط ندارد.

مرحوم آقاسیدمصطفی خمینی، پسر مرحوم آقای خمینی، ایشان هر هفته بلند می‌شد می‌آمد کربلا به دیدن آقای حدّاد. بنده خودم دیدم. بارها ایشان را

می‌دیدم هر روز جمعه می‌آمد و یک ساعت می‌نشست، خیلی مؤدّب، بسیار گوش می‌داد، خیلی حرف‌ها را گوش می‌داد، بسیار گوش می‌داد و خیلی متوجّه بود و آدم خوبی بود، مرد خوبی بود، ایشان مرد خوبی بود، و دارای حالاتی بود، نفسش نفس خوبی بود، و دیگر تقدیر الهی بر این بود که ایشان را به سمت روح و رضوان خودش بکشاند.

مرحوم آقای حدّاد را هم می‌دیدم که از او تعریف هم می‌کردند. می‌گفتند: می‌آید اینجا، عبارت آقای حداد این بود: استفاده‌اش را می‌کند و می‌رود!

به چیز دیگری کار ندارد. ببینید! می‌آید، می‌نشیند، استفاده‌اش را می‌کند و می‌رود.

آن وقت همان‌جا افرادی بودند که مدّعی‌العموم بودند! این سید برای چه می‌آید اینجا وقت آقا را می‌گیرد؟ به تو چه مربوط است که دارد وقت آقا را می‌گیرد؟ تو چه کاره هستی؟ بخواهد، خودش می‌گوید آقا نیا. یا هر دو هفته یک دفعه بیا، یا ماهی یک دفعه بیا. خب می‌تواند بگوید، خب نمی‌گوید. لابد می‌آید بهره‌اش را می‌گیرد و می‌برد.

تو اینجا چکار می‌کنی؟ نه خیر این نباید بیاید! وقتی اینجا می‌آید، آقا وقتشان گرفته می‌شود! آقا اینجا در یک عوالمی‌اند!

گفتم که آقا در یک عوالمی‌اند تو یکی نمی‌فهمی که آقا در کدام عوالمند بیخود انقدر نمی‌خواهد خلاصه مدّعی اینها باشی. ببینید آن موقع هم بودند، همیشه هم بودند، در زمان پیغمبر هم بودند، بعدش هم بودند، همیشه این‌طور افراد هستند و قاطی افراد هم هستند.

قاطی افراد هم هستند. انسان نباید توجّه کند. خودش را باید بپاید. به فکر خودش باید باشد.

بخواهد به این و آن نگاه کند فرصت از دست می‌رود. این خلاصه نتیجه مطلب.

خب اگر اجازه بفرمایید به این چند سؤالی که مخدرات کرده‌اند، گفتند سؤالات مربوط به خانم‌هاست، گفتم پس آقایان معلوم می‌شود سؤالی ندارند! پس نیمی از مسئله حل می‌شود! گرچه لابد سؤالاتی که اینها کرده‌اند، زحمت سؤال از آقایان را هم برداشته‌اند.

عرض کنم حضورتان که: در رابطه با سکوت

همراه با سکون لطفا راهنمایی بفرمایید. چون وقتی سکوت می‌کنیم در درون با خود گفتگو می‌نمائیم و در هر حال اضطراب در وجود ما قرار دارد.

جواب: ببینید منظور از سکون همین است. این را هم خدمت رفقا و دوستان عرض کنم. مسائل برای انسان یک ساعته پیدا نمی‌شود. هرکسی در یک همچنین تصوّری هست، این تصوّر تصوّر باطلی است. بزرگان هم کم‌کم راه را رفتند. به سر بام رفتن پلّه پلّه است. شما نمی‌توانید یک مرتبه بجهید و به بام برسید. پلّه اوّل را باید رد کنید به پلّه دوم برسید. اگر پلّه اوّل را رد کردید به پلّه دوّم می‌رسید. ولی اگر پلّه اوّل را رد نکردید امکان رسیدن به مرحله دوّم وجود ندارد. این که بنده انقدر تأکید می‌کنم انسان در قبال مسائلی که برای او اتّفاق می‌افتد و مطالبی که به او گوشزد می‌کنند، همان موقع باید تصمیم بگیرد، نگذارد برای بعد و مرگ را به همسایه و اینها احاله ندهد، به خاطر همین است. که یک دفعه این مسائل یکی یکی می‌آید و در یک جا دپو می‌شود و وقتی در آنجا قرار گرفت، آن موقع صاف در مقابل حقّ

می‌ایستد. این یک دفعه پیدا نشده. یک مرتبه به این حال نرسیده. کم‌کم آن گوشزد اوّلی را توجّه نکرد، گوشزد دوّم را توجّه نکرد، وقتی که من گفتم وارد مجلس می‌شوید تنها وارد مجلس شوید، کسی همراهتان نباشد، گوش نداد، وقتی که گفتم فلان ... حالا مسائل دیگر بماند، یکی یکی این در یک مرتبه‌ای قرار بگیرد، وقتی که می‌گویند باید این‌طور باشد، دیگر ردخور ندارد، نفس می‌آید و می‌گوید نه! این حرف غلط است! این حرف معلوم نیست درست باشد، این حرف معلوم نیست کلام پدر ایشان باشد!

بنده بهتر می‌فهمم کلام پدرم را یا تو!؟ کدام بهتر می‌فهمیم؟ از کجا پیدا شد؟ از ده سال پیش پیدا شد! اگر آن موقع انسان انجام بدهد، آن وقت دیگر نفس نمی‌رسد به یک مرتبه‌ای که صاف در مقابل مرحوم والد بایستد و بگوید آیا شما برای مطالبی که می‌گویید دلیل هم دارید؟

چرا این‌طور می‌شود؟ این یک ذرّه یک ذرّه رسیده. این خودش وقتی که ابتدای کار می‌آمد توجه کردید؟ وقتی که در ابتدای قضیه آمد، در دعای

سمات عصر جمعه اشک از چشمانش می‌آمد و در همان حال دعای سمات می‌گفت: خدایا این نظر لطفت را از ما برندار، خدایا در این جلسات ما را پاینده دار، دیگر خودش هم می‌خواند برای خودش. حالا بابایمان نگفته بخوان‌ها! خودش دیگر ... همه هم می‌شناسند، همه‌تان می‌شناسید درست شد؟ چه شد این آقایی که اشک از چشمش در خواندن دعای سمات می‌آمد و این دعاها را می‌کرد، دربیاید به مرحوم آقا بگوید شما چه دلیلی دارید بر این مطالبی که مطرح می‌کنید؟

یواش یواش! یواش یواش انسان می‌آید. یواش یواش این در نفس ذخیره می‌شود و می‌ماند و در یک حدّی که می‌ایستد می‌گوید آقا دلیلی ندارد که هرچه ایشان می‌گوید انسان گوش بدهد.

خب چرا این حرف را پنج سال پیش نمی‌زدی؟ سوادت که همان است! به سوادت که اضافه نشده! همان است! شاید کمتر شده باشد ولی اضافه نشده! سوادت که همان است. پس چه شده؟! آن موقع چرا یک همچنین رفتاری بود و الآن چرا این رفتار

هست؟ این برای همان (قُوا أَنْفُسَكُمْ) است. مواظب خودتان باشید. در آن حرفی که زده می‌شود همان‌جا بایستید و به آن ترتیب اثر بدهید. گرچه مخالف با نفس باشد. چون موافق با نفس باشد که دلیلی ندارد، خودِ هرکسی می‌تواند مطالب و مسائل را انجام بدهد. درست؟

و خب چرا انسان وقتی که مطالب به او گفته می‌شود، بخواهد به راه دیگری برود که بعد از گذشت چند سال یک مرتبه متوجّه بشود و ببیند چه خبر است. هان؟ مگر ما چند سال پیش نگفتیم؟ راجع به مسائل و قضایایی که در عموم، در اجتماع، در دنیا، خلاصه چه عرض کنم؟ داشت اتّفاق می‌افتاد مگر نگفتیم؟ که سر به کار خودتان داشته باشید! و مطلب جور دیگری است! حالا دارید می‌بینید. حالا دیدید چه شد؟

خب همین قضیه، همین مطلب نسبت به مسائل شخصی هم هست. همین نسبت به مسائل شخصی. نسبت به مطالب خصوصی، همین قضایا هست، تفاوت نمی‌کند. البته در یک مجموعه تمام مطالب خصوصی و غیر خصوصی انسان در یک مجموعه

قرار می‌گیرد و حرکت انسان را نمایان می‌کند و اظهار می‌کند.

در مسائل سیر و سلوک دوئیتی وجود ندارد. ارتباط انسان به همان اندازه که در خارج تأثیر می‌گذارد در سلوک انسان که ارتباط انسان نسبت به مسائل شخصی و خصوصی خودش اسن هم تأثیر می‌گذارد. این نیست که انسان برود یک کاری در خارج انجام بدهد بگوید یک کاری مردم می‌کنند حالا ما هم برویم یک امضا بکنیم!

نه بابا! پدر آدم را فردا خدا درمی‌آورد! یک امضا می‌کنیم؟

برای چه امضا می‌کنی؟ رو چه حسابی امضا می‌کنی؟ فرق بین تو و بین ماشین امضا چیست؟! تو انسانی! مگر می‌توانی امضا کنی؟! مگر می‌توانی تأیید کنی؟! همین تایید توست که موجب جریاناتی شده! همین تأیید تک‌تک توست! آن وقت شما می‌بینید نزدیک‌ترین افراد به مرحوم والد آن‌ها هم در همین جریان غرق می‌شوند. وقتی من می‌گویم خدا با کسی شوخی ندارد همین است دیگر. خدا با کسی

شوخی ... آن مطلبی که فهمیدی و عمل نکردی، وقتی که به فلان شخص گفته می‌شود: فلان کلامی که مرحوم آقا در فلان کتاب نوشته‌اند منظورشان کیست؟ به جای این‌که انکار بکنی بگویی فلانی در زمان ... من پیغام دادم به یک شخصی البته از بستگان نیست، یک شخصی از افراد در یک شهرستان شما توجّه کردی فلان کلامی که در فلان کتاب مرحوم آقا نوشته‌اند مصداقش کیست؟ خب تو شاگرد آقایی دیگر، آقا ده سال شاگرد آقا بودی! خودت بودی! خودت داری الآن در نوشته‌هایت و این‌طرف و آن طرف می‌گویی ما شاگرد علامه طهرانی هستیم! خودت داری می‌گویی!

پس چطور وقتی که این پیغام را من دادم، گفتی: این آقا در زمان پدرش هم خیلی حرف‌های مخالف پدرش می‌زد!

چرا به کوچه علی‌چپ داری می‌زنی؟ خب من چه گفتم؟! هان؟ چرا؟ چون مچت باز می‌شود! بیچاره! اگر می‌رفتی فکر می‌کردی، پیگیری می‌کردی دیگر به این روز نمی‌افتادی که الان ... کارت به این‌جا برسد ...

می‌رفتی قضیه را پیگیری می‌کردی. آن کلامی که ایشان نوشته‌اند، حرف‌هایی که ایشان در کتاب‌ها زده‌اند، آن مطالبی که ایشان پرده‌برداری کرده‌اند برای امروز و فردای ماست. که این مغز را باز کند که در جریان و یک اتمسفر منفی که قرار می‌گیرد انسان بتواند راه فرار پیدا بکند برای این مطالبش! نه اینکه در آنجا قرار بگیرد و در تحت همان قوا و قدرت مغناطیسی او، این هم کشیده بشود! خب این همه کشیده می‌شوند خب ما هم بگذار بشویم دیگر! خیلی خب پس شما هم بشو دیگر!

مرحوم پدر ما می‌گفتند من این کتاب‌ها را برای تک‌تک افراد روی کره زمین نوشته‌ام. برای شیعه نوشته‌ام، برای سنّی نوشته‌ام، برای یهودی نوشته‌ام، برای نصرانی ... کتاب کتابی است که قلم قلم یک عالم شیعی است ولی مطالبش مال همه است. یعنی اگر یک یهودی بخواهد یک یهودی واقعی و صادق و امین و درست‌کار در این دنیا به سر ببرد، باید کتاب‌های مرحوم آقا را بخواند!

اگر یک مسیحی بخواهد ... لذا الآن شما مشاهده

می‌کنید افرادیکه .... چند روز پیش یکی از دوستان آمده می‌گوید آقا فلان کس گفته من می‌خواهم فلانی را ببینم. فلانی؟

گفتم ربطی بین ما و او ندارد! گفتم او اصلا قیافه‌اش ربطی به ما ندارد. او وضع ظاهری‌اش و وضع داخلی‌اش و وضع بیرونی‌اش اصلا در یک عالم دیگر است.

گفت: نه، به من گفته که من یک سخنرانی از ایشان دیده‌ام، دیدم آنچه که در درون می‌گذرد دارد از زبان این شخص بیرون می‌آید!

یک آدم ضدّ دین و ضد همه چیز! نه این‌که ضدّ دین، یعنی اصلا کاری به این حرفها ندارد و یک موقعیت خاصّی دارد، یکی از پزشکان خیلی معروف، از پزشکان جهانی ... گفته این است! این می‌تواند با من حرف بزند!

من هم که حرف‌ها حرف‌های من نیست، حرف‌های دیگران است، ما داریم پزش را می‌دهیم.

ببینید! مردم آن فطرت خودشان را نمی‌توانند از دست بدهند. وجدان خودشان را نمی‌توانند از دست بدهند. حالا هر ظاهری که دارند. ظاهر نمی‌آید آن

فطرت و وجدان را محو کند. آن سرجایش هست، یک پوششی، یک ستاری می‌آید روی آنها را می‌گیرد، بعد می‌آید از یک جایی یک تلنگر: هان! این چیست؟!

حالا یا این تلنگری که می‌خورد بلند می‌شود پیگیری می‌کند مثل این آقا حالا هنوز که البته بنده ملاقات نکرده‌ام مثل این می‌رود پیگیری می‌کند و بعد می‌بینی اصلا سر از یک جاهایی در آورد!

یکی نه! تلنگر می‌خورد رد می‌کند! دیده‌اید؟!

یکی می‌گفت من چیز می‌کردم، حالا شوخی جدّی‌اش را نمی‌دانم. ظاهرا جدّی بوده. هی در روضه‌ها می‌خواندیم، در دعاهایمان: یا لیتنی کنت معک، ای سیدالشهدا ای امام حسین ای کاش ما بودیم روز عاشورا و آن تیر به ما می‌خورد، آن شمشیر به ما می‌خورد.

می‌گفت: یک شب خواب دیدیم. روز عاشوراست و ما در کنار امام حسین ایستاده‌ایم و تیراندازها دارند تیر می‌زنند، تا تیر می‌آید به ما بخورد، این‌طوری رد می‌کردیم، یکی خورد ... امام

حسین پشت سر!

دومی آمد این طرفی رد کردیم، خورد ... یک دفعه از خواب بلند شدیم! گفتند بابا تو اینی چه داری ادّعا می‌کنی یا لیتنی کنت معکم ...! در خواب نشان دادند که قضیه و مسئله از چه قرار است! باید به این نحوه عمل کرد. توجه کردید؟

حالا ... سکون به همین نحو است. سکون باید انسان در عین اینکه ساکت باشد و آرام باشد، مواظب باشد که خاطره‌ای به قلبش خطور نکند. البته این مراتبی دارد که بزرگان از او تعبیر به توجّه به نفس می‌کردند. توجّه به نفس مراتبی دارد. ولی اوّل مرتبه و اوّلین قدمش این است که انسان از ورود هر خاطره‌ای حتّی خدا هم جلوگیری کند. حتی خدا هم نیاید، فقط ذهنش نگذارد خاطره‌ای، توهّمی، تصوّری، چیزی بیاید. نسبت به این قضیه تمرین کند، آن‌وقت یکی یکی پلّه‌های بعدی برای این مطلب می‌آید.

برای این قضیه دستوری که داده‌اند این است که در طول شبانه‌روز انسان حدّاقل پانزده دقیقه توجّه به نفس داشته باشد و بهتر است این توجّه به نفس در

موقعیتی باشد که هیچ سر و صدایی نباشد، طبعا قبل از طلوع فجر بهترین موقع است، همه خوابند، دیگر سر و صدایی نیست، دیگر صدای بوق ماشین و سایر سر و صدای افراد شنیده نمی‌شود، این موقعیت مناسبی است که انسان بتواند این تمرین را انجام بدهد. اگر بتواند در طول روز نیز همین را تکرار کند. فرض کنید در جایی نشسته، پنج دقیقه تمرین کند، یا ده دقیقه، ده دقیقه تمرین کند، این کم‌کم به مطالب دیگری هم خواهد رسید.

با توجه به مطالب حضرتعالی درباره اهمیت رفتن به مسجد، و تجمّع رفقا در جلسات، و تداخل آن با ساعت درس و بحث یا مطالعه دروس و دوری از مسجد که خود مزید علّت می‌شود تا طلّاب کمتر به مسجد رجوع کنند. تکلیف این طلاب در این‌باره چیست؟ آیا کمتر رفتن به مسجد موجب زیان و خسران می‌شود یا خیر؟

جواب: مطلب درس بر هر چیز مقدّم است. و هیچ چیز جای درس را نمی‌گیرد. البته باید درس جوری تنظیم بشود که انسان بتواند از فرصت استفاده

فیوضات اوّل وقت هم بهره‌مند بشود. و انسان می‌تواند این کار را انجام بدهد. ولی در عین حال اگر هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه به درس و آن مطالب بپردازد خب طبعا باید درس را در مرحله اولویت قرار بدهد و بعد فرصت دیگری پیدا کند تا این‌که بتواند در جمع دوستان حاضر بشود.

بعضی از افراد که قبلا کلاس‌هایی می‌رفتند، دستوراتی که به آن‌ها می‌دادند موجب ایجاد آثار سوء در آن‌ها: سستی در عمل و غیره شده است، برای رفع این مشکل چه باید بکنیم؟

جواب: مطالب نیست. همین که انسان راه خودش را تصحیح بکند این آثار هم خود به خود برطرف می‌شود. مهم این است که انسان نسبت به آن موقعیتی که در آن قرار دارد پا برجا باشد. مذبذب نباشد. حالا ببینیم، شاید فلانی ... ببینید! این فایده ندارد!

خدا رحمت کند یکی از دوستان ما را مرحوم حاج حسن بیاتی از دوستان مرحوم پدر ما بودند از شاگردان مرحوم آقای انصاری بودند و خیلی تعبیری که مرحوم آقا می‌آوردند این است که: به اندازه هر

موی سفید در صورت او یک تجربه سلوکی دارند.

خیلی بنده با ایشان نزدیک بودم و ایشان خیلی اظهار محبّت می‌کردند و در آخر عمر هم بحمداللَه مشمول دستگیری ویژه مرحوم آقا قرار گرفتند. آقا دستگیری خاص کردند! و دیگر خوش به حالشان! و از این مطالب گذشتند.

ایشان بعد از فوت مرحوم آقای انصاری با خیلی از دوستان ارتباط داشتند و آشنایی داشتند. در عین حال که مرام حقّ مرحوم آقا و استاد ایشان را می‌پذیرفتند، ولی دور کردن آنها هم از دل ایشان مشکل بود. حالا یکی پانزده سال با یکی ارتباط دارد، خانه‌اش رفته، با هم آب و نان و نمک خورده‌اند، با هم مسافرت کرده‌اند، ولی آن وقتی که راهش راه خلاف هست، همین نفس تصوّری که انسان از او در درون خود دارد، این اثر سوء را می‌گذارد. این را خدا قرار داده است.

... *** رو که در یك دل نمی‌گنجد دو دوست.

دل انسان یک دوست می‌پذیرد، یعنی یک محبّت. محبّت افرادی که در راهش هستند، همراه با او هستند، و با او هم‌طریق هستند و اگر قرار بر این

باشد که دیگران هم داخل در این دل بشوند، با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت. این است! یعنی جریان خلقت این است. مسیر عالم این است. مسیر تربیت این است.

ایشان می‌گفتند: من محبّت اینها هم در دلم بود، در عین حالی هم که با اینها خیلی هم ارتباط نداشتم.

یک روز نشسته بودیم با مرحوم آقا گفتند با پدرتان نشسته بودیم، البته ایشان قبل از زمان مرحوم آقا از دنیا رفتندها. یک چند سالی قبل از فوت ایشان گفتند: نشسته بودیم، یک دفعه این صحبت شد که من یک وقتی مرحوم آقا می‌فرمودند. البته خب خیلی مرحوم آقا هم با لطائف الحیلی مطالب را بیان می‌کردند و خیلی عیب طرف را به رویش نمی‌آوردند می‌گفتند یک وقتی به دل خودم مراجعه می‌کردم یعنی حالا دارند به این می‌گویند من به دل خودم مراجعه کردم دیدم که با وجود این که نسبت به بعضی از دوستان سابق محبّت دارم، این محبّت آقای حدّاد به طور تامّ و تمام به دل من نمی‌نشیند. لذا گفتم یا باید این را اختیار کرد، یا باید آن را اختیار کرد و من دیدم این را اختیار می‌کنم. لذا آن محبّت

را از دل خودم بیرون کردم. این مرحوم بیات می‌گفت: تا من این را شنیدم رو کردم به ایشان و گفتم: من هم بیرون کردم! همان جا یک تصمیم ... دیگر دیدم هیچ نیست! هیچ وجود ندارد! فقط یک طرف است! و از آن موقع دیدم اصلا حالم دارد شروع به فرق کردن می‌کند، حالم شروع به تغییر کردن کرده، وضعم شروع به فرق کردن کرده، حالم شروع به فرق کردن کرده است.

درستش کدام است؟ خب این است دیگر! خودش هم دارد می‌بیند دیگر! آثارش را هم خودش دارد مشاهده می‌کند.

خلاصه این قضیه قضیه مهمّی است.

سؤال: این جانب علی ... هجده ساله دانشجوی رشته الکترونیک، بنده علاقه خود را در حوزه می‌بینم ولی والدینم می‌گویند: حدّاقل اوّل مدرک فوق دیپلم را بگیرم و بعد به حوزه بروم. ولی من علاقه‌ای به دانشگاه ندارم و این مدّت زمان را در آنجا به هدر بدهم. تکلیف بنده را بفرمایید.

جواب: عرض کنم حضورتان که راجع به اختیار

شغل و حرفه، باید انسان افراد و اشخاص را کمک کند و آن چه را که به صلاح آنها هست باید برای آنها بیان کند و سنگ در راه آنها نیندازد و چوب لای چرخ آنها قرار ندهد و البته اطّلاع بر بعضی از مسائل و علوم امروزی حتّی برای این علوم اسلامی هم مفید است. خود بنده هم خیلی نسبت به دوستان نسبت به این قضیه توصیه دارم که الآن آن زمان‌های گذشته دیگر گذشت، الآن طلاب و فضلا نسبت به مسائل روز حدّاقل اطّلاعی که برای افراد هست را بایستی که داشته باشند و این برای خود آنها مفید است، برای فهم آنها، برای کیفیت برداشت آنها از متون دینی ما و متون اسلامی ما خیلی مهم است که چگونه انسان نسبت به قضایا و مطالب امروزی مطّلع باشد.

همین امروز داشتم به رفقا عرض می‌کردم که بنده در یکی از سفرهایی که داشتم، یک ملاقاتی با افراد داشتم، تازه احساس کردم که آن مطلبی که بزرگان در ارتباطشان با اشخاص می‌گویند صحیح است. یعنی تا یک حالتِ حسّ واقعی در درون خود نسبت به اطراف ایجاد نشده بود، همین حرفها را به بقیه می‌زنی و یقین هم داری اما یک حالت حس

باطنی و واقعیت باطنی که بسیار بسیار انسان را نسبت به مطالب و فهم متون دینی و بزرگان و لواداران ما کمک می‌کند، حتّی نسبت به اجتهاد و فتوای ما چقدر ممکن است این مطالب تأثیر داشته باشد و انسان دیدگاهش به طور کلّی نسبت به موازین و مبانی تغییر کند و مبانی بزرگان و اولیای الهی را خوب در اینجا مورد توجّه قرار بدهد.

لذا بهتر است که انسان قبل از شروع در بحث‌های اسلامی و علوم اسلامی نسبت به این علوم امروزی هم تا حدودی که برای او مفید است اطّلاعی داشته باشد.

البته به عنوان تخصّصی وارد شدن، نه! این موجب هدر رفتن وقت و عمر است، زیرا تخصّصی برای فردی است که می‌خواهد متخصّص بشود. دوستان ما می‌دانند که من افراد را نسبت به بالاترین موقعیت همیشه تشویق کرده‌ام، یعنی پزشک را می‌گویم باید به بالاترین موقعیت برسی، اگر مهندسی هست، می‌گویم باید به بالاترین ...

حتّی یکی از افراد آمد و گفت: آقا، اگر من برای

رشته مهندسی به دکترا بخواهم برسم باید تلاش کنم؟

گفتم باید بکنید، چون فن شما آن است، باید شما به بالاترین حدّ برسید و به این مراتب پایین نباید اکتفا کنید.

ولی برای کسی که می‌خواهد علوم اسلامی را بخواند دیگر وارد شدن در مباحث تخصّصی این مباحث اتلاف وقت است.

خود بنده هم نسبت به این مطالب کم و بیش اطلاعاتی دارم، ولی در یک حدّ تخصّصی که بخواهم بروم و وارد بشوم، نه! وقتی که می‌بینم در آن حد موجب اتلاف وقت هست، خب این صحیح نیست. و الّا خود بنده هم سالها از همین مطالب پزشکی و امثال ذلک، خب یک اطلاعات مختصری از این طرف و آن طرف کسب کرده‌ایم که این خود برای خودِ فهم ما هم امروزه مفید بوده است. گرچه خب یک مقداری‌اش زائد بوده و زیاد بوده است، و لکن به یک مقدار کم ایراد ندارد. همین‌طور نسبت به مسائل مهندسی همین‌طور. البته خب مهندسی فایده‌اش بیشتر است. و این اشکال ندارد.

اما اینکه پدر و مادر بخواهند از تحصیل جلوگیری کنند و وادار کنند که به یک حد تخصّصی بخواهد برسد و بعدا بیاید به این مطالب برسد، به نظر می‌رسد که این مقدار موجب اتلاف وقت او بشود. چون آن شخص راه صحیحی را اختیار کرده و باید او را در این راه صحیح کمک کرد.

یکی از دوستان راجع به آمدن به حوزه سؤال کرده‌اند ولیکن دچار بعضی از مسائل و فشارها و گرفتاری‌ها هستند، و علی کلّ حال باید به خدا توکل کنند و در این زمینه ان‌شاءاللَه خدا کمک می‌کند و بنده خود را تنها نمی‌گذارد.

در رابطه با سلوک و مراقبه برای خانم‌هایی که شوهرانشان روزی حرام به منزل می‌آورند تکلیف نیست؟ کسبشان از راه حرام است.

خب حالا شاید مثلا مال مشتبهی باشد، یا دقت آن‌چنانی نسبت به مسائل و اینها ممکن است بعضی‌ها نداشته باشند، بر عهده زن چیزی نیست و تکلیف در این مسئله بر عهده مرد است. منتها اگر برای زن مالی به دست آمد باید خمس این مال را

بپردازد نسبت به آن مسائلی که در آنجا صرف می‌شود. فلذا دیگر اشکالی هم متوجّه نخواهد بود. و یک فرد فقیری پیدا بکند و به او بپردازد کفایت می‌کند.

در رابطه با بچه‌دار شدن در شرایط فعلی نظر و دستور شما چیست؟ ضمن اینکه خیلی از افراد طالب نیستند بیش از یک یا دو بچه داشته باشند. آیا این فکر درست هست یا نه؟

البته وضعیت فعلی و غیر فعلی ندارد! و امروزه هم می‌بینیم که ظاهرا نظرات تغییر پیدا کرده و تشویق به مسئله توالد و تناسل شده! حالا چه قضیه‌ای اتفاق افتاده ما نمی‌دانیم که حالا چطور بوده تا به حال ممانعت بود و یک دفعه ورق برگشت! حالا دیگر ما در این مطالب عرض می‌شود که شأن اظهار نظر نداریم.

علی کل حال تفأل به خیر است و باید نسبت به این مسائل توجّه کنند.

بنده راجع به این قضیه در جلسه خانم‌ها صحبت‌کرده‌ام و اگر دوستان به آن مطالب دسترسی دارند مراجعه کنند. بنده به طور کلّی عرض نمی‌کنم

که در هر شرایطی و به هر کیفیتی و به هر نحوی انسان به دنبال زیادی و کثرت باید باشد. شرائط خودش را باید بسنجد، البته شرایط صحّی خودش، بعضی در بعضی از اوقات خوب نیست، صحیح نیست، پزشکان متخصّص اینها توصیه نمی‌کنند که انسان بخواهد بچه بیاورد و حتّی برای سلامتی و بر خیلی از امور و من جمله قلب و امثال ذلک، و برای بعضی‌ها حتی ستون فقرات و اینها ممکن است مشکلاتی پیش بیاید. هر شخصی شرائط خاصّ خودش را دارد. بله! اگر فردی به واسطه نگرانی و ترس از مسائل مالی می‌خواهد این را انجام ندهد، آن نه! صحیح نیست!

روزی به دست خداست و خود خدا متکفّل این امور هست، منتها انسان باید با برنامه‌ریزی و اینها بتواند در آن حدّی که قناعت داشته باشد و می‌تواند امور را اداره کند، در این امر نباید کوتاهی کند و چه بسا خود آوردن بچه و تولید مثل موجب بعضی از برکات بشود و یک همچنین قضیه‌ای بوده است.

ولی این که انسان تصوّر کند در هر شرائطی، ولو

این که شرائط روحی‌اش اجازه نمی‌دهد یا این‌که ضعفش به نحوی است که شاید برای بچه یا برای خودش موجب ضرر بشود، نه! مطلب به این کیفیت و به این داغی هم نیست. روی هم رفته باید این مطالب را من حیث المجموع در نظر گرفت.

بعضی از فرزندان این جانب قبل از بلوغ نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند و اکنون که به دوران جوانی رسیده‌اند در خواندن نماز کوتاهی می‌کنند و با وجود تذکّرات ... و قهر هم فایده‌ای نکرده‌است.

آیا خواندن نماز والدین در شب‌های جمعه اشکال دارد؟

آیا زنها سالی یک بار هم نمی‌شود برای قرائت فاتحه بر سر خاک پدر و مادر بروند؟

اولا: چرا نمی‌شود؟ چرا سالی یک بار؟ چه کسی گفته که نباید بروند؟! هر ماه هم بروند! ایراد ندارد! این مطلب که گفتند زن به آنجا نباید برود، اوّلًا مسئله مسئله رفتن به قبرستان نیست! قضیه تشییع جنازه است! تشییع جنازه کراهت دارد، و زن تشییع جنازه نباید بکند. چه برای زن و چه برای مرد. این ایراد دارد.

آن رفتن به قبرستان است. زن به قبرستان برود، ایراد ندارد. البته بهتر است تنها نباشد، با شوهرش باشد، یا با فرزندش باشد یا با برادرش باشد. و تنها نرود. حالا ماهی یک بار هم برود ایراد ندارد. حالا هفته‌ای یک بار هم می‌خواهد برود اشکال ندارد. زیاد رفتنش خوب نیست، بله زیاد رفتنش خوب نیست. اما بین‌الطلوعین مخصوصا روز پنج‌شنبه بخواهد برود و فاتحه‌ای بخواند اشکالی ندارد. نماز والدین هم اشکال ندارد شب‌های جمعه برای پدر و مادر بخواند.

راجع به این قضیه کوتاهی جوانان، اینها بالاخره هر شخصی یک دوران خاص به خودش را دارد. خود ما هم مگر این‌طور نبودیم؟ همیشه انسان در یک سطح ارتباط و تمایل که نیست! شما یک غذا را دوبار بخورید، دفعه سوم از آن خسته می‌شوید! می‌گویید حالا اقلّاً یک هفته فاصله باشد.

تا وقتی که برای شخص آن درک صحیح و آن تمایل واقعی نسبت به یک واقعیت که همان ارتباط خودش با خداست پیدا نشود و بخواهد بر اساس

تقلید و بر اساس سخن پدر و مادر انجام بدهد، برایش این فراز و نشیب وجود دارد. و نباید شما هم ناراحت بشوید. نه! باید محبت کنید، تذکّر بکنید، حتّی گاهی اوقات اخم هم عیب ندارد انسان بکند، یا یک تشویقاتی در ضمن باشد، و در ضمن به اطّلاعات آنها اضافه کنید، به آگاهی آنها اضافه کنید. به آنها بگویید نماز خواندن در سر وقت، مثل رفتن به اداره و کارت زدن نیست! که همین خدا حضور شما را نشان بدهد و به ملائکه بگوید که اینها حاضر شدند و نماز خوانند!

باید به بچه‌ها گفت و به جوان‌ها گفت: نماز در اول وقت، مانند آن آموکسی‌سیلینی است که هر هشت ساعت یک بار باید بخورید! این عبور ما از این دنیا و حرکتی که از این دنیا می‌کنیم به عالم دیگر که آن عالم بالا باشد، ابزار و وسائط و وسائل نیاز دارد. همان‌طوری که شما باید برای ادامه زندگی صبح غذا بخورید ظهر غذا بخورید شب غذا بخورید، همین‌طور باید آب بیاشامید، همین‌طور دستگاه تنفسی و اینها باید داشته باشید، برای این قضیه باید آن ارتباط خودتان را داشته باشید.

خب آن ارتباط به چه نحوه است؟ انسان نباید همین‌طور سرسری بخواند و حواسش به این و آن باشد و بعد هم رکوع و سجود و اینها. این فایده ندارد. باید قرص و دارو را در سر وقت خورد. تا اینکه آن میکروب از بین برود و در مقابل بدن حالت دفاعی نگیرد که آن موقع دیگر آنتی‌بیوتیک اثر ندارد و باید عمل جراحی کرد و آن را خارج کرد. درست؟ این نمازهایی که ما می‌خوانیم حالت آنتی‌بیوتیک دارد. یعنی در سر هر وقت ... چرا می‌گویند باید اوّل وقت خواند؟ نماز ظهر را اول وقت، نماز عصر را اول وقت. خدا قشنگ برنامه‌ریزی کرده! سه ساعت به سه ساعت، چهار ساعت به چهار ساعت، دو ساعت اینجا، که مدام این توجّه زیاد باشد. هر نمازی که شما می‌خوانید شما را تا نماز بعدی چه کار می‌کند؟ تضمین می‌کند.

از این نماز به آن نماز تضمین، از این نماز به آن نماز تضمین، افکار شما را در اختیار می‌گیرد، تصوّرات شما را در اختیار می‌گیرد، حرکات شما را در اختیار می‌گیرد تا می‌رساند شما را به نماز بعدی.

نماز بعدی هم با شرائطها! نه این‌که سرسری! که آدم در نماز حواسش نباشد. یکی می‌گفت ما همه گمشده‌هایمان را در نماز پیدا می‌کنیم! نه! واقعا به آن نماز بعدی شما را با آن شرائط می‌رساند. خب طبعاً این نماز نمازی است که انسان را (تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ)[1] می‌شود. از آن خطرات محفوظ می‌دارد و آنچه را که برای او مفید است به قلب او القاء می‌کند.

لذا در یک تصمیم‌گیری شما و رفیقتان هر دو یک شرائط را دارید، شما این تصمیم را می‌گیرید، رفیقتان می‌رود یک تصمیم دیگر می‌گیرد.

این از کجا آمد؟ چرا شما این تصمیم را گرفتید؟ دلائل هم برای هر دویتان هم یکسان است، مسائل هم برای هر دویتان یکسان است. چرا شما تصمیم را این طرفی گرفتید. چرا شما به این شخص تمایل کردید، او می‌گوید نه این خوب است .... این کجاست؟ به خاطر این است که یک جای کار گیر است!

---

[1] سوره العنکبوت (۲۹) آیه ٤٥.

به او از آن طرف دارد القاء می‌شود: برو برو به آن طرف! برو! برو به آن طرف!

هان! آن کار خوب است! این رفیق خوب است! این عمل خوب است! این تصمیم ...

به شما دارد از یک جای دیگر! خودتان هم نمی‌دانیدها! این طرفی برو! من از این خوشم می‌آید. من از ارتباط با این احساس بهجت می‌کنم. این از کجا آمد؟ این از همان‌جاست!

این از همان‌جایی است که انسان باید خودش را وصل کند و وصل هم به نماز است.

این‌ها را باید به جوان‌ها گفت. همان‌طوری که تو برای درست نیاز به مطالعه داری و اگر مطالعه نکنی نمی‌توانی درس‌هایت را قبول شوی، نمره نمی‌توانی بیاوری، عبور از این مراتب دنیا و رسیدن به آنجا و مرتبه نفس هم راهش این است. پس اگر نماز نخواندی سر خدا کلاه نمی‌رود. خدا نیاز به نماز ندارد. کلاه سر ملائکه‌اش هم نمی‌رود. چون ملائکه نمازشان را می‌خوانند، به من و شما هم نگاه نمی‌کنند! سر اولیای خدا هم کلاه نمی‌رود، سر

آنهایی که این حرف‌ها را می‌زنند ... سر خودت رفته! حالا می‌خواهی بخوان، می‌خواهی نخوان. درست؟ با راه و روش صحیح باید مطالب را ...

دیگر نمی‌دانم من که دیگر دارم خسته می‌شوم! خیال می‌کنم شما هم بیش از من خسته شدید و ان‌شاءاللَه که اگر اجازه بفرمایید با تأکیدی که دوستان دارند بر این‌که ما رعایت بعضی از مطالب را داشته باشیم در ارتباطات خودمان، ان‌شاءاللَه برای دفعه بعد بنده خدمت دوستان که برسم به این مطالب پاسخ می‌دهم یا اینکه اگر جلسه دیگری در طهران و در قم برای جلسه مخدّرات بود، بنده به این مطالبی که رفقا تذکّر داده‌اند، ان‌شاءاللَه بنده در حد وسع خودمان به آنها پاسخ می‌دهیم.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند سایه مقام ولایت حضرت ولی عصر را بر سر ما مستدام بدارد و ما را شاکر و قدردان این نعمت عظمی که دنیا و آخرت ما در گرو ارتباط با این شخصیت است. دنیا و آخرت ما!

بدون ارتباط با مقام ولایت، ما صفر! صفرِ صفرِ صفر! و با ارتباط با او، از عرش برتریم! از عرش

برتریم!

و خداوند عنایت و لطف آن بزرگوار را از سر ما در دنیا و در آخرت کوتاه مفرماید. این دیگر بهترین دعا بود!

اللَهم صلّ علی محمد و آل محمّد